

سایت عاشقانه آهو

داستان عاشقانه سارا و پرهام

سلام به همه ی خواننده های این سایت زیبا راستش الان که دارم این داستانو مینویسم امید زیادی به گذاشتنش ندارم چون فک می کنم ... تو این همه داستانی که فرستاده میشه شاید داستان من

اصلا به چشم نیاد اما خب به هر حال من میفرستمش شاید یه روزی گذاشته شد من الان ۲۳ سالمه داستانم برمیگرده به زمانی که من دانش آموز دبیرستانی بودم نمیدونم چند نفر تو این سایت همسن من اونایی که همسن من هستن خوب میدونن تا چند سال پیش ارتباطات مئه امروز نبود اینترنت و خط و.. نبود مئه الان نبود که دوستی ها راحت باشه و هر دختری به سن دبیرستان نرسیده حداقل یه پسر تو زندگیش اومده باشه زمانی که من دبیرستانی بود یعنی دقیقا سال سوم دبیرستان بودم من نه خانوادم ثروتمند بودن نه فقیر تو یه خانواده سطح متوسط به دنیا اومدم ولی خب تو تمام مراحل زندگیم از خدا و ایمان و.. دور نبودم زیاد دور نشیم از داستان سوم دبیرستان بودم که تو کلاسمون دوسه تا دختر بودن که دوس پسر داشت و... تو کلاس همش از رابطشون حرف میزدن و.. منم چون ادم کنجکاوی بودم خیلی دوس داشتم همچین چیزی رو تجربه بکنم ولی خب اون موقع مئه الان نبود همه چی خیلی اسون به دست بیاد خیلی سخت بود اونم رابطه با یه پسر که تقریبا اگه لو میرفت باید منتظر جهنم میبودی اونم تو شهری که من توش زندگی می کنم که مردمش ارزوشون پیدا کردن همچین خبری بود خلاصه واسط زمستون بود منم از کنجکاوی خسته شده بدم و تقریبا بیخیالش شده بودم سرم تو درس و.. بود چند روزی که از مدرسه به سمت خونه میرفتم همش تو راه رفتن به خونه به یه پسر چند بار میخوردم و تعجب میکردم تو فاصله مدرسه تا خونه چند بار پشت سر هم یه پسر رو ببینم خیلی میترسیدم اون چند روز تا اون ادم رو میدیدم سرم رو مینداختم پایین و با نهایت سرعت میرفتم سمت خونه تا جایی که وقتی میرسیدم خونه نفس نفس میزد و تو راهم تا جایی که میتونستم تو دلم به اون پسر فحش میدادم که باعث همچین کاری شده و منو هلاک و بدبخت کرده چون واقعا اینقد سرعت پیاده روی میرفتم سمت خونه که بعده چند روز پاهام درد گرفت با پاهای درد گرفته رفتم مدرسه کلاس تموم شد خواستم بیام خونه تو دلم خدا خدا میکردم که اون پسر امروز نیاد چون پام به شدت درد میکرد اگه میومد نمیتونستم مئه قبل با سرعت برم چند متر رفتم دوباره چشمم بهش افتاد با خودم گفتم سارا بسه قبول کن امروز نمیتونی سرعت قبلتو بری عادی برو از کنار پسر رد شدم چند متر رفتم از پسر خبری نبود با خودم گفتم خوبه مئه اینکه همین یه بار اومد داشتم میرفتم که یکی گفت دختر خانم چند بار گفت منم برگشتم دیدم همون اقا پسر هستش برگشتم و به راهم ادامه دادم سر عشقو زیاد کرد رسید بهم گفت صبر کن نمیخوام بخورمت که بخدا کاریت ندارم ولی خانم من خیلی دوستون دارم بخدا شاید فکرشو نکنین ولی شدین شب و روزم تا حالا کسی همچین چیزایی بهم نگفته بود از خجالت هفت رنگ عوض کردم گفتم مزاحم نشین اون با چه صدای لرزانی گفتم و داشتم راهمو ادامه میدادم که گفت به پیشنهادم فک کنین فردا منتظرم اگه جوابی ندین برا همیشه از زندگیت میرم بیرون اومدم خونه بدمن یخ شده بود همش تو فکر بودم چیکار کنم چیکار نکنم اونشب بدون هیچ نتیجه ای خوابم برد فردا رفتم مدرسه تو مدرسه هم فکرام به نتیجه نرسید اومدم خونه که باز پسر اومد گفت نتیجه چی شد؟ هیچی نگفتم و راهمو ادامه میدادم چند متر باهام اومدم و همش تکرار میکرد نتیجه چی شد منم هیچی میگفتم و راهمو ادامه میدادم دیگه از نتیجه چی شد گفتنش خسته شدم زیر لب گفتم دو هیچ استقلال برد متوجه نشد بعدش گفت باشه پس من از زندگیت رفتم دیگه با خیال راحت برو خونه من دیگه مزاحمت نمیشم اومدم خونه یه جورایی پشیمون بودم که از دستش دادم یه جوراییم از خلاص شدنش خوشحال بودم چند روز ندیدمش دلم برآش تنگ شده بود همش بی طاقت بودم تا حالا همچین حس هایی رو تجربه نکرده بودم یه روز عصر دوستم اومد خونمون باهم رفتیم تو اتاقم یکم حرف زدیم بعدش گف سارا چند روزیه عوض شدی یه جورایی هستش چیزی شده؟ مونده بودم بهش بگم نگم تو این فکر ا بودم که بهم گفت تو بهم اعتماد کن مطمئن باش رازدار خوبی میشم برات گفتم راستش مریم همچین ماجرای بوده و همچین اتفاقی افتاده که مریم گفت خب احمق چرا باهаш دوس نشدی تو که خیلی کنجکاو و.. بودی گفتم نمیدونم حالا اتفاقی که افتاده ولی مهم اینه بدجور تو این چند روز که ندیدمش دلم هواشو کرده که مریم گفت نکنه یه دل نه صد دل... گفتم خفه شو الان میشنون گفت باشه من دعا می کنم بیاد سر راهت این اقا ولی اگه دوباره اومد کرولال نشیا قشنگ بگو منم دوست دارم و باهاش دوس شو گفتم خفه شو تو که خوب میدونی من همچین ادمی نیستم که جرات چنین کاری داشته باشم گفت خب چه میدونم یه جوری بهش بفهمون که توا بهش علاقه داری روزگار همینطور میگذشت واسط اردیبهشت بود تقریبا اون پسر از ذهنم رفته بود یه روز بابا مامانم رفتیم خرید که رفتیم تو یه مغازه مانتو فروشی که مانتو بخرم چشمم به فروشنده افتاد خشک شدم زبونم بند اومده بود همون پسر بود بعده دوماه دوباره دیده بودمش انگار یه جون دوباره گرفته بودم اونم که چشمش به من افتاد قشنگ معلوم بود هول کرده بود کلا شده بود بازار سوتی که اصلا نمیدونم چی شد یه مانتو انتخاب کردم خلیلم برامون تخفیف داد اومدیم از مغازه بیرون سرمو برگردوندیم که دوباره ببینمش که دیدم داره نگام می کنه یه دستی برام تگون داد فوراً سرمو برگردوندیم رسیدیم خونه منتظر بودم فردا بیاد که تو مدرسه همه چی رو به مریم بگم ولی مگه شب سر میشد انگار خدا اونشب رو به طولانی ترین شب سال تبدیل کرده بود خلاصه با هزار بدبختی صبح شد رفتم مدرسه نزدیکای مدرسه مریمو

دیدم فوراً صداش کردم رفتم سمتش تو پنج دقیقه همه چی رو بهش گفتم و خودمو راحت کردم نفس راحتی کشیدم که کریم گفت باشه هول نکن امشب میریم خواستگاریش خوبه گفتم بس کن دیگه بجای مسخره کردن بهم بگو چیکار کنم گفت مگه من پیشگوم گفتم باشه بابا ازت راهنمایی نخواستیم رفتم سرکلاس مریم گفت بذار فک کنم بعدش بهت میگم که مریم گفت من فردا میخوام برم مانتو بخرم میرم مغازه این اقا پسر ولی توام بیا گفتم من نمیتونم خجالت میکشم بیام گفت پس عااش نیستی گفتم باشه میام فردا عصر با مریم دوتایی رفتیم بازار وارد مغازه شدیم سلام کردیم خیلی خوشحال بود و خیلیلم تحویلمون گرفت بعد مریم که میدونست تخفیف حسابی میده یه مانتو گرون انتخاب کرد گفتم پولشو داری گفت پول اینو ندارم گفتم اگه نداری حتما مرض داری که اینو میاری گفت کاریت نباشه میخوام با یه تیر دوتا نشون بزنم اگیچ کاراش بودم که به اقا پسر گفتم قیمتش چند قیمتی که گفت برقو از سرم پرورد مریم گفت تخفیف چی میدین؟ گفت نهایی ده تومن مریم گفت زیادتر نمیشه گفت نه متأسفانه راه نداره که مریم فت بخاطر این خانم چی؟ همین که اینو گفت سریع برگشتم گفتم احمق چیکار داری می کنی که با مشت به پهلو زده بعد اقا پسر گفت اگه بخاطر این خانم باشه ازت پول نمیخوام دلشو میخوام هنوز تو شک حرف مریم بودم به خودم اومدم دیدم مریم همه چی رو بهش گفته بعد گفت سارا خانم من پرهامم از این بعد بعد پرهام صدام کنینمریم نصف پول مانتو رو به پرهام داد و گفت ما دیگه بریم آشنایی برا بعد دستمو گرفت از مغازه رفتیم بیرون گفتم مریم تو چقد پررو بودیو من نمیدونستم این کارا چی بود کردی گفت احمق بد کردم هم تو رو به مراد رسوندیم هم خودمو به یه مانتو شیک رسوندیم خلاصه رابطه منو پرهام از اون روز شروع شد همش با نامه حرف میزدیم چون اون موقع خط تلفن همراه زیاد نبود فقط من شماره مغازشو داشتم و هروقت کسی خونه نبود از تلفن خونه به مغازش زنگ میزدیم خیلی با هم صمیمی شده بودیم پرهام پسر خیلی خوبی بود اون مغازه مال پدرش بود و اون روی مغازه کار میکرد دوسال از خودم بزرگتر بود سربازی نرفته بود سال بعدش رفتم دانشگاه و پرستاری یه شهر دیگه قبول شدم پرهام هم تو شهر خودمون رو مغازه مشغول به کار بودنتو دانشگاه بدجور دلم هواشو میکرد خیلی دلم برآش تنگ شده بود ولی خب لطف میکرد چند بار میومد اون شهر برای دیدنم و اونجا ازاد بودیم و باهم میرفتیم بیرون میگشتیم خیلی خوش میگذشت دیگه پرهام شده بود دنیام شده بود کسی که اگه یک لحظه از زندگیم میرفت من میبردم یکسال از دانشگاه مونده بود که پرهام رفت سربازی دیگه دور هم داشتیم نابود میشدیم خیلی سخت بود تو اون یکسال یه بار پرهام یه مرخصی گرفت و اومد دانشگاه پیشم از شوق دیدنش گریه میکردم خیلی دلم برآش تنگ شده بود مو هاشو زده بود لاغر شده بود خیلی گریه کردم رفتیم تو پارک نشستیم پرهام سرمو گذاشت رو شونش گفت گریه نکن به هر حال سربازی رو باید رفت تا مرد بشم توکه نمیخوای با یه پسر سوسول ازدواج کنی اون روز رو تا اخر باهم بودیم من دانشگاه تموم شد و اومدم تو شهرمون تو یه بیمارستان مشغول به کار شدم و یکسال بعدش پرهام سربازیش تموم شد دیگه از خدا هیچی نمیخواستیم یه روز گفتم پرهام نمیخوای بیایی خواستگاری گفت باشه یکم فرصت بده پرهام با خانوادش حرف زده بود و راضی شون کرده بد مادرش با مادرم قرار گذاشته بود و شب ۲۷ مهر ۹۰ اومدم خواستگاریم تا تونستم خودمو خوشکل کردم هرچند زیبایی انچنانییم نداشتم ولی خب حالا نگین که جوجه اردک زشتم نه یه قیافه معمولی دارم خلاصه اونشب تا جایی که تونستم خوشکل کردم خودمو پرهام اینا اومدن قرار شد بعده چند روز بهشون خبر بدیم دو روز گذشت پرهام بهم اس داد که جوابتون چیه گفتم نمیدونم بابام هیچی نگفته خلاصه دو سه روز گذشت سرکار بودم که پرهام زنگ زد ج دادم دیدم داره گریه می کنه گفتم چی شده همش گریه میکرد گفتم پرهام من تو بیمارستانم ادامه بدی منم گریه می کنم بس کن بگو ببینم چی شده؟ گفت سارا پدرت جواب رد داده گفتم چی؟؟؟ گفت همین که شنیدی گفتم اخه چیزی به من نگفتن گفت بخدا صبح به بابام زنگ زده و گفته ما دخترمون رو به یکی که شغلش ازاد باشه رو نمیدیم منم گفتم اروم باش بذار برم خونه ببینم چی به چیه ازش خداحافظی کردم عصر رفتم خونه بابام خونه بود گفتم بابا جواب این خواستگار رو دادین گفت اره دخترم گفتم چی گفتین گفت ردشون کردم گفتم بابا شما بدون اینکه نظر منو ببرسین چرا ردشون کردین گفت مگه تو حاضری با یه پسری که شغل ازاد داره ازدواج کنی؟ گفتم پدر جان مهم دل ادمه راستش من از این خانواده خوشم اومده بود که پدرم گفت نمیشه من جوابشون کردم من تو رو به هرکی نمیدم اومدم تو اتاقم به پرهام زنگ نزدیم نخواستیم دوباره شروع کنه به گریه هرچی فک کردم راهی به ذهنم نرسید موقع خواب دوباره فک کردم دیدم بابام خیلی از حرف عموم حساب میره گفتم باید از طریق عموم راضیش کنم ولی خب نمیشد خودم برم بهش بگم صبح به پرهام گفتم پرهام برو پیش عموم و بهش بگو که منو دوس داری و... ولی از رابطمون هیچی نگو عموم خیلی ادم منطقی و با درکیه از بابام بزرگتره پرهام هم ساعت ۱۰ صبح رفته بود پیش عموم و خیلی خوب کار کرده بود و بهش گفته بود خیلی منو دوس داره اکما باباش ازاد بودن شغلمو بهانه کرده و.. خلاصه دل عموم رو بدست آورده بود خودم تعجب میکردم که عموم اینقد زود راضی شده شب عموم اومد خونمون صدام کرد گفت سارا این خانواده ای که اومدن خواستکاریت رو میپسندی منم گفتم اره خانواده خوبین خلاصه عموم اونشب به هزار بدبختی بابامو راضی کرد و منو پرهام بهم رسیدیم الان حدود دو سال با هم خوب و خوش زندگی می کنیم و خیلی هم همو دوس داریم وقتی اومدم تو این وب این همه داستان هوندم که اخرش به جدایی کشیده شده جز دوتا داستان منم گفتم برای تنوع منم داستاومو بنویسم شاید گذاشته بشه که به امید گذاشته شدنش راستش حالا میخوام یه چند خطیم هم با همه حرف بزنم اولاً از خدا میخوام همه عاشق ها به هم برسند و هیچوقت رنگ جدایی رو نبینن ببینن دوستان امروزه ادم عاشق خیلی کمه چون خیلی ها هستن میگن عاشقن و.. ولی با چند تا پسر یا دختر دیگه دوستن ولی دوستان ادم اگه عاشق باشه جز یه نفر که صاحب دلشه به کس دیگه ای اجازه ورود به زندگیش رو نمیده و همه اگه میخوابین عشق واقعی رو حس کنین فقط اجازه ورود به یکی بدین که با تمام وجود

میخوایش و دیگه بجای فک کردن به رابطه با پسر دخترای دیگه به دوام رابطه و اینکه بهم رسیدن رابطه فک کنین بازم از همه
کسایی که این داستانو خواندن تشکر می کنم. به امید گذاشته شدن...

سایت عاشقانه آهو

www.ahoooo.rozblog.com